

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



پنجره ای روبه دریا

مجموعه اشعار

حزین (زهره) خوش نظر

[/http://hazzin.blogfa.com](http://hazzin.blogfa.com)

نسخه‌ی تصحیح شده (مجموعه اشعار حدیث نفس به انضمام تشرافی، دل نوشته‌ها، و اشعاری چند)

پاییز سال ۱۳۹۴

من این حروف نوشتم چنان که غیر ندانست
تو هم ز روی کرامت چنان سخنان که تودانی (حافظ)



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

به نام خداوند بخشنده مهربان

اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ ﴿١﴾

بخوان به نام پروردگارت که خدای آفریننده عالم است

خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ ﴿٢﴾

آن خدایی که آدمی را از خون بسته بیافرید

اقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ ﴿٣﴾

بخوان و (بدان که) پروردگار تو کریم‌ترین کریمان عالم است

الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ ﴿٤﴾

آن خدایی که بشر را علم نوشتن به قلم آموخت

عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمِ ﴿٥﴾

به آدمی آنچه را که نمی‌دانست تعلیم داد

و «خواندن» اولین فرمان پروردگار کائنات

و او که خواندن زندگی‌اش بود، و محط‌های سبزه‌رویش بود، و خواندن عادت جاری بودنش.

و هستی خود کتابی پر از غزل و قصیده و ترانه و رباعی.

و کلمه خدا بود، و کلام او بود، و کتاب آفرینش پر بود از تکرار نام او، که جز نام او نبود.

و کتاب طبیعت همه پر از آیات او، و قلم جاری **عشق** در دستان او،

می‌نویسد، می‌نخارد، نقش می‌زند، و کلمه کلام می‌شود، و الفبای زندگی، و خط سرنوشت،

و آغاز راه، و پایان راه، و ظاهر حیات، و باطن زیستمان خود اوست که فرمود:

هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ

اوست اوّل و آخر و ظاهر و باطن،

اقراء بخوان.

واومی خواند، تکرار می کند، شعله را بجنبه می کند، بانورانس می گیرد، و دستاش گرم می شود.

اقل

واومی خواند، شعله را در اومی رقصند، واوجان می گیرد، و چشماش با کلامت پیوند می خورد، واو گرم خواندن.

و خواندن بی نام تو هرگز.

نام تو را می خواند، و در زیر باران رحمت، جان تشه اش را، و دامن آلوده اش را، و روح دردمند و بیقرارش را،

از هر چه غبار، از هر چه بی تو بودن، از غیر تو می شوید.

و شعله ها کسترده می شوند و بالامی گیرند، واومی خواند به نام پروردگارش.

و نامت نور می شود، و نور بالامی گیرد، و شعله های رقصند، واومی خواند.

و خواندن لیسب آتش است که گرم می کند، که می سوزاند، و غبار می سوزد، و روح دردمندتر و بیقرارتر.

و شعله های کسترند، و جانش در میان شعله ها بیقرارتر.

واومی خواند، به نام پروردگارش که انسان را آفرید.

و نور بالامی رود، و آتش زبانه می کشد، واومی خواند به نام تو.

به نام خدایی که به انسان آنچه را نمی دانست آموخت.

و نور به آسمان بال می کشد، و زمین گرم می شود، و شعله های سوزاند،

و او که سوختن آئین زندگی اش بود، و آموختن سوختنی مکرر،

و آموختن روشنائی جان بر کستره می هستی، اما درون رنج.....

و رنج که همزادش بود، و زیستن در نور رنج مضاعف. و آموختن زیباترین چراغ هستی، و آتش زنده اش رنج،

و زندگی از درون رنج زاده می شود.

و خواندن و آموختن، و راه سپردن در نور، درون شعله ها رقصیدن، ذوب شدن، بخار از دل فرو شستن، سوختن و

خاکستر شدن، دین او و مذبحش، و زیستن درون رنج آئین زندگی اش.

و او، جانش از درد و شوق سربرمی کشد، و زندگی از درون این شوق زاده می شود، و راه می سپرد، و محطه ها به نور

پیوند می خورد، و گل کلمات می شکند، و نام تو بر کستره می هستی نقش می بندد.

و کوه ها نام ترا تکرار می کنند، و پرندگان نام تو را می خوانند، و ابرها نام تو را می بارند، و زمین از نامت زنده می شود

، و نام تو بر اندام هر درختی پر از شاخه های سبز حیات.

و عشق جوهره می هستی، و عشق رمز حیات، و خون عشق درک هر برگ، و نبض عشق در ضربان هر گل.

و خواندن و آموختن، پرواز با بال و پری سوخته، و به سوی عشق پر کشودن، و اوج گرفتن، و از گردونه می هستی

خارج شدن، و در دل این بی نهایت ذره شدن.

وذه که سبکبار می شود، اوج می گیرد، می سوزد، می رود،
و قطره به دریا پیوند می خورد.



به نام حضرت دوست که هر چه می نخارم از عنایت اوست



حوض اندیشه می من یک دفه دریامی شد

کاشکی پنجره ای بودم دامی شد



کاش می شد همه اش از تو بنویسم، کاش.....

تمام واژه ها برای نوشتن نامت کم است.

نام تورو سینه می هر برک، نام تورو سرخی هر گل نقش بسته است.

نام تو مهتاب تمام شب های زمین، نام تو نور آسمان ها زمین، نام تو یعنی حیات و زندگی.

یا حی و یا قیوم.

تمام واژه ها از آن تو ست، نام تو در قلب های عاشقان مدام تکرار می شود. نام تو نبض زندگی، و خود زندگی ست.

نام تو بارانی است که از آسمان فرو می بارد، و زمین از نامت زنده می شود، و دشت پرمی شود از خون شقایق.

از هیبت نام تو دل کوه آب می شود. نام تو آتش نشانی ست که مدام شعله می کشد و دل های عاشقان را در خویش

دوب می کند.

کاش می شد فقط از تو بنویسم، کاش.... و نمی توانم.

به نام تو که می رسم قلم تاب نمی آورد، لال می شود. و همین چند سطر هم چگونه بگویم که چگونه رقم خورد.

نام بلند تو را باید با قلم **عشق** و مرکب خون نگاشت. نام تو را چگونه بنویسم بی اذن تو.

نام تو نور است، نار است، شعله می کشد، می سوزاند، تپه سیر می کند و زمین از نامت زنده می شود،

و نام تو بر اندام هر درختی پر از سینه های سبز حیات.

و عشق نام دیگر توست.

نام تو را چگونه بنویسم؟ با کدام واژه؟ واژه ماهمه از آن توست،

واژه توئی، و کلمه توئی، و کلام توئی، و قلم توئی،

و نور توئی، و نار توئی، و کتاب توئی، و دفتر توئی، و کاتب توئی، و خواننده توئی، و میزان توئی،

تاچه فرمائی چه بنویسم .

ن والقلم وما یسطرون سوکندبه قلم و آنچه می نگرود.

سوکندبه نام زیبای تو،

که خط توئی، و خطیب توئی، و خطابه توئی، و نکرانده توئی، و مخاطب توئی،

و فریاد قلم، و ناله های جانسوز قلم، و آواز قلم، و سماع قلم، همه از توست.

و سپیدی کاغذ و دفتر و دیوان، و صف کشیدن های کلمات، و سبقت گرفتن های شان، و...

همه، هرچه که هست، و هرچه که نیست، همه از توست. و سیاهی قلم، و سپیدی کاغذ، و سطور از پنی هم نکاشته می شوند.

و چنین است که اشک قلم بوسیدنی ست، و بوی قلم بوسیدنی ست،

و جای پای قلم سجده گاه صاحب دلان.

و قلم بهچنان بی تاب و بی قرار، روی سینه سپید کاغذ می دود تا فقط از نام تو بنویسد،

و بگوید، بخواند، و حرف بنزد و فریاد بنزد، و نمی تواند...

انگار لال شده است، انگار لال شده ام،

و این دست توست که می نگارد، و با اذن توست که کلمات جان می گیرند و گناشته می شوند،

و می خوانند، و می رقصند، و می چرخند، و می چرخند، و می چرخند.....

آه از این کلمات که قننه انگیزی شوند، و شعر می شوند، و آوازی شوند، و سوز می شوند، و سازی شوند، و.....

اما بی صدای بی صدا.....

و بی صدای بی صداناست گناشته می شود بر صحیفه ی دل....

و دل زنده می شود، و جانی تازه می یابد، و می خواند، و می رقصد، و می رقصد دیوانه وار، و می چرخد دیوانه وار،

وست می شود. و کلمه مست، و کلام مست، و قلم بی تاب و بی قرار و مست،

و این سکر دل انگیز نام توست که جهانی را مستانه در مدار خویش به گردش و چرخش در آورده است....

و نام زیبای تو زیور هر دقتر و دیوانی، و نام بلندت نوری بر تارک هستی،

و جهان و هر چه در آن است از نام توست که حیات یافته است.

که حیات توئی، و حی توئی، و قیوم توئی، و قامت دل آرای قیامت توئی.

و عشق از نام توست که زنده است، و حی است، و ابدی است، و مرکب نمی شناسد.

که عشق توئی، و عاشق توئی، و معشوق توئی، و دل توئی، و دلدار توئی، و بیدل توئی تو....

و من در بدر و غریب، هنوز که هنوز است بدنبال واژه ها سرگردانم، تا با کلام کلمه نام زیبایت را بنگارم...



اشک مہتاب

و کسی از ماہ نرسید چراتنہائی؟

و کسی تنہائی اش را باور نکرد.

این عروس زیبای شب ہامی کویر، چہ آسان، و چہ بیدریغ نور بی فروغش را کہ حتی از خودش نیست، بہ ہمہ جا، و ہمہ

کس اینار کردہ است.

مہتاب بہ تن ہر کویہ، و ہر دشت، ہر جخل و ہر دیا، ہر گل، ہر پرنڈہ، ہر درخت و ہر برگ،

لباسی از حریر نقرہ ای نور و مہربانی پوشانڈہ است.

و خودش تنہا از ہمیشہ، و زیبا تر از ہمیشہ، روی پلہ سی ستارہ ہانشتہ و می خنڈد.

و بوی مہتاب ہمہ جا را پر کردہ است.

و اشک مہتاب ہمہ جا را خیس کردہ است.

روی افاقیا، لای شب بوها، آغوش معطریاس، و حتی زیر شیروانی هارا.

اشک ممتاب راز تنهائی اوست.



کسی که مثل یچکس نیست

روی گلبوته‌ی شب / یک نفر می‌خواند / یک نفر می‌خندد /

یک نفر مثل نسیم / به تش‌مخل سبز / نرم و آرام / و سبک / مهربان می‌آید /

یک نفر می‌آید / کسی که مثل یچکس نیست / او سر سفره‌ی دل / نان با عطر **عشق** می‌گذارد / او در باغچه‌ی حیات

گل‌های مهربانی و عدالت می‌کارد / او **عشق** تقسیم می‌کند / او عدالت دیگر عریان نمی‌ماند /

و کو دکان کار دیگر / گرسنه و پابره‌نه نیستند / او در شب دلگسنی و فقر / زنی عصمت سبز / خویش را به حراج نمی‌گذارد /

کسی که می‌آید / با خودش صبح به ارمغان می‌آورد / نور می‌آورد / و تاریکی می‌گریزد /

و دلگسنی را به منج می‌برد / و فقر در پیش پای عدالت آن / عدالت کسرت روح می‌شود /

یک نفر می‌آید / کسی که مثل یچکس نیست / او جهان در انتظار قدومش / هر صبح و شام / ثانیه‌ها را می‌شمارد /

و شراب انتظار می‌نوشد / ایس الصبح بقریب / آیا صبح نزدیک نیست؟ /



و خداوند همیشه آنلاین است

و خداوند همیشه آنلاین است / تو باید در دسترس باشی /

و هو معلم اینما کنتم / او با شماست هر کجا که باشید /

و از رک کردن نزدیک تر او سخن اقرب الیه من اجل الیوم /

دستانت را که به آسایش بلند می کنی / همان بخره هم می بیند / او هم می شنود / او هم پاسخ می دهد /

حالا چرا ما از دریافت پاسخ او ناتوانیم ماند / نکنند که دل همایان و یروس گرفته باشد /

آنتی ویروس دل ایمان فقط یاد اوست / اورا که از صمیم قلب یاد کنیم / حتما یادمان می کند /

اذکرونی اذکرکم / مر یاد کنید تا شمار یاد کنم /

و / ادعوی استجب لکم / بخوانید مراتما حاجت کنم شمارا /

خداوندا /

دلم ویروس گرفته است / مر ادیب /





(مولانا)

کویدم مندیش جز دیدار من

قافیه اندیشم و دلدار من

سینه از اندوه لبریز و دم بی تاب دیدارت

بستری از خاک می خواهم

و دیداری

و رای سبز و آبی ها

و میلادی دوباره

در شقایق ها

باشقایق ها

سرخ سرخ

و من از عشق لبریزم

به دیدار تومی اندیشم و

در انتظار سبز فرداها

و آبی نگاهت را

میان جام سرخ عشق

با گلواژه های نور

می نوشتم

و من از عشق لبریزم

دل‌م بی تاب دیدارت

و من گلواژه های نور

در هر جام، می نوشتم



سال با بود که من / منتظر ابر در باغی بودم / مثل نجوای نسیم /

سال با بود که من / با تار ذوق او بود شوق / با سر انگشتان مهربان خیال / واژه ها را / ریشه به ریشه می بافتم /

و با مژگان خیس از اشک / هزار بار / سانه می زدوم /

وامروز / این فرش زیبارا / زیر پای مهربان قلم انداخته ام / تا هر چه که می خواهد / او هر چه که می تواند /

روی آن راه برود / او بدود / او بخلتد / او بازی کند / او بخندد / او بگرید / که اشک قلم بوسیدنی ست /

و بوی قلم بوسیدنی ست / او جای پای قلم سجده گاه صاحب دلان .



... و اینک / در باغ که نه / که در چیه ای / ابرویم باز شده است /

در چیه رامی بوسم / و سجده شکر می گذارم / او همه جای باغ پر شده است / از بوی یاس / او جام لاله است که دست به

دست می شود / او باران می بارد / او پر می شوم / از طراوت باران /

باغبان هستی / در چیه ای **عشق** را / بر رویم گشوده است /

مولانا کنارم می نشیند / هموز حسام الدین / در کنار او ست / او شمس مقابل دیدگانم / بر سکوی **عشق** نشسته است / ...

و تمام دقترم پرمی شود از بوی یاس و گل های سرخ محمدی او پرمی شود از مریم او از شب بو او از زکس او از شقایق او

از بفته او از نیلوفران آبی او



ایجانمی ست

ایجانمخ عشق است او ایجانمی ست او

باید که دل از خویش برگیری او سرب تیغ عشق او دل به دریای محبتش بسپاری او

ایجانمی ست او سرزمین عشق او

سربه قدمش بگذار و دل به تیغ محبتش بسپار او گو سندی از مهربان فدیة او خواهد فرستاد او

وَفَدَيْنَاهُ بِذَبْحٍ عَظِيمٍ



مسیح عشق

ای مسیح عشق / یهودای خائن نفس را به صلیب بکش / باتاجی از خارهای مغیلان /

یهوداراه صلیب کش با میخ های آهنین دعا /

و مسیح خویش را / جان دردمندت را / به عروج آسمان فرست /

مسیح هرگز مصلوب نگشته است / او در عروج آسمان هست /

بگذار تا ناقوس های یاد او / بی امان و بی وقفه / در کلیسای جان اهورائیت / بوازند زیباترین آوازی اهورائی **عشق** را /

ز نارانانیت منحوس نفس خویش را از گردن جانت بکشا /

ز ناران **عشق** به گردن بیند و جان رارهایی بنخس /



قصه تن شکستنی ست

در هجوم بی امان اندوه و حسنگی / ناگهان بازی نسیم بامو بایم / مرا از دنیای ذهن / به آغوش پر مهر آسمان پرتاب کرد /

پرسید: چرا پرواز نمی کنی؟ / دستم را بگیر و بامن بیا / آبی بی دریغ آسمان چشم انتظار توست /

همان آبی مهربانی که هزاران بار / با چشمانی بارانی / او نگاهی سرپاشوق / به او می نگرستی / او منظر بودی /

لبین بیا / آن زیبای بی نهایت / آن دلارام / اینک / نظر توست /

پرواز کن پرواز تا بلندای خورشید / تا سوختن در آتش دیدار / تا سرزمین بن عشق و نیاز / تا.... /

ای پرند می غریب / قفس تن سگسفت است / تن به خاک سپار و بیا /



بوی پائیز

صبح بود /

وزن پنجره را هنوز کاملاباز نکرده بود / که هوای سرد و ابری و گرفته می روزهای آخر پائیز / او را در آغوش گرفت /

بی اختیار لرزید /

پنجره را کاملاً باز کرد و نگاهی به حیاط انداخت / گوشه و کنار حیاط پر شده بود از برگ های زیبای پاییزی که در دو و چوب که
دیگر نچسب بودند / و در هاروی زمین / آبی کشید و پنجره را بست / با خود اندیشید: / نه امروز نمی توانم / هوا خیلی سرد
است / شاید اگر این آسمان ابری کمی اخم های خود را باز کند و به خورشید اجازه می بخشد حتی کمرنگ بهد بشود

کاری کرد / اما حالا که /

..... نزدیک ظهر بود / و زن مثل همیشه / در آشپزخانه / مشغول همان روزمرگی های بود / که هر چند برایش لذتی
نداشت / اما به آن عادت کرده بود / که صدای فریاد مرد او را از فضای مه گرفته می انکارش بیرون کشید و در اقیانوسی
از تکه های بزرگ و منجمد یخ که مانند ارواحی سرگردان در آن شناور بودند انداخت /

دوباره مرد فریاد کشید: / اون لباس سفیده من کجاست؟

که زن احساس کرد چیزی در دوشش کنده می شود / می شناسد خرد می شود / و می ریزد /

مثل همان برگ های چند رنگ و زیبای پاییزی / ... /

به اتاق آمد و باحنی آرام و شرمزنده گفت: هنوز نشسته ام! چند روزه که هوا خیلی سرد شده! یک لباس دیکه بپوش!

امروز آماده اش می کنم!.....

اما نگاه پر از خشم مرد مثل پنجره ی صبح بود! که سرما را به جانش می ریخت!

هوا بری بود! دلش ابری بود!.....

و همه جا بوی پانز می داد!



قاب شکسته

به راستی چرا بعضی از آدم ها / واژه های محبت / اهدلی / صداقت / و دوست داشتن را از صفحه ی زندگی شان پاک

کرده اند / آیا بی محبت می توان زیست ؟ /

که اگر **عشق** نباشد / به شوق رویدن کدام غنچه ی شاداب / کدام لبخند صادقانه /

به شوق بویدن کدام گل معطر / که مشام جان را نوازش کند /

هر صبح به گرمی آفتاب حیات / بخش زندگی لبخند بزنیم /

دنیا چه ارمغانی برای مسافران غریبش دارد ؟ /

کله های قمرز پارچه ای گوشه ی اتاق / سربازهای چوبی امید / و همه مات در شطرنج سیاه و سپید زندگی /

صداقت سکه ای ست که دیر زمانی است بی اعتبار گوشه ی تاقچه ی دل ما خاک می خورد /

چگونه بی **عشق** می توان زیست ؟ /

بی عشق و دوست داشتن / دیگر چه کسی سودای بوسیدن گلی دارد /

و چه کسی کوش جان به آواز پرندۀ ای زیبای سارده؟ /

عطر گلی می تواند تورابه باغی سرد، دور دور /

بعضی آدم ها حرف های شان سرب مذاب است / و دروغ هاشان عسل های مسموم /

گاهی صدایت مثل آواز ماهی های می شود که هیچ کس نمی شنود /

از این دنیای مسموم شایک دل داشتم که بخشیدم به شما / ییذلی زیباتر است /

گاهی انار دلت هزار پاره می شود /

گاهی کلیم پاره ی دلت پر از خنوبه می شود /

گاهی تنهایی هایت / حرف هایت / بغض هایت / با هیچ کس تقسیم نمی شود /

گاهی / بگذریم /

این هم تصویر دیگری از این دنیا / در قاب شکسته‌ی ذهن من /



الاحدیث دوست که تکرار می‌کنم (سعدی)

من هر چه خوانده‌ام از یاد من برفت



گلزار هستی

آخر این گلزار هستی باغبانی داشته
آخر این مرغ چمن نغمه ز جانی داشته

بر خزان کر رنگ غم پاشیده تقاش فلک
این بهار مست هم صورت نخاری داشتی

ابر رحمت کرببار در زمین صدمبار گفت
ابر هم در آسمان **عشق** نخاری داشته

بر چمن دست فلک صدم عطر و رنگ گل نهاد
گل ز گل خانه بگوید این چمن هم باغبانی داشته

بلبلی سرمست از جام و سبوی لاله گفت
لاله زار باغ جنت خونهای داشته

خوش نظر سرمست از جام می و عطر حضور
چشم سومی آسمان بر لب دعائی داشته



عاشورا



کاش زمین قصه می گفت

کاش زمین شعر می سرود

اگر زمین قصه می گفت

قصه خون حسین

قصه نخل های سوخته در امتداد رود

قصه نخل های عشتاک و تشه کام

و خون حسین

جاری درک زمان

در بستر زمین

و کربلا

یک دشت سوخته

پراز جام های شکسته می لاله

و خورشید بر سر نیره

و آیات تبرک نور بر لبانش

وزینب

تفسیر آیه ی نور

وقامت خمیده یاس

سوکوار نور

بانوی آب ها و آینه ها

و گهواره ی زمین

بستر خونین کودک شش ماهه ی حسین

و خون از گلوی عشق

به آسمان فواره می زند

ولیدا

میثاب و بی قرار

بر قامت دلاری سروخویش

بر قامت پسر چشم دوخته است

و ابوالفضل

باب الحواج، حامل اللوا، قمر العشيرة،

سردار فتح میدان عشق

در کار مشک و دندان و تیرو نیره ها

و دست عمار کربلا

در کار بیعت سرخ عشق

وفرات

شمرسار و نخل

تشنه‌ی دیدار **لاله** ها

وزینب

در کنار نیمه‌ها

باقامت‌ی دلکش و رسا

و مخزون تر از دیده شفق

به **لاله** های پر پروبی سر

به **خون شقایق**

که دشت را گلگون کرده است

به کودکان آیه‌ی تطهیر

به ذوالجناح

به گهواره‌ی خالی **عشق**

به خیمه‌های فروفاده **شهیدان** فاتح

به رقص شمشیرها و باران نيزه‌ها

به نرگس مست رقیه

که به شبنم نشسته است

به آسمان، به **عشق**، نیایش

به عطش، به ناله‌ها، به سایش

به قلب خویش

به کودال قتلگاه

به خورشید که بر سر نيزه نشسته است

به آیه های فوقاده زقرآن

به والشمس والضحی

به شق القمر

به کاف، هاء، یاء، عین، صاد (کمیص)

به ایها النفس المطمئنه

به ارجحی الی ربک

به راضیه مرضیه

به فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی

به سوره می نور

به نور علی نور

به سوره می والقدر

به تنزل الملائكة والروح

به والعايات

به الفارعه

به والعصر

به كوثر

به توحيد و اخلاص

به يقتلون في سبيل الله

به لا تحسبن الذين

به يستبشرون

به اجر عظيم

به يوسف به چاه

به یونس به حوت

به موسی، به عیسی، به نوح

به طاه، به یاسین، به هود

به فرقان، به سجده، به نجم

به عمران، به فاطر، به فجر

به الشمس و الویل و الذاریات

به التین، قلم، عادیات

به السابقون

به قداح المومنون

به ملک و مدثر، به صف

به توبه، منزل، به کهف

به طارق، بروج و علق

به تکویر و ماعون، فلق

به انسان، به مومن، به ناس

به فاطر، به اسری، به یاس

به اعلیٰ، به یونس، به الانشاق

به رحمان، محمد به الانفطار

به آیات کبری

به قرآن بی سر

به عین عطش، صاد صبر

به سجاد و سجده، به سوز عطش

به سوسن، به **لاله**، به روی بنفش

به رخساره می گل کبودی سیلی

به گلزار زهرا، رخ همچو نیلی

به اشک بتفشه، به ماتم به غم

رخ زعفرانی به درد و الم

به مشک و بستی و به چشم قمر

به دستان گلگون جدا از بدن

به ماه و ستاره، به خورشید و خون

به جانبازی گل رخ لاله کون

به شام غریبان

به اشک تیمان

به کلهای پرپر، به دشت بلا

به ماه شهیدان کرب و بلا

به لیلای به اصغر، به تیغ بلا

به آتش، به خنجر، شه کربلا

به بارانی از آتش و خشم و خون

شده سینه اش موج دریای خون

و دریای خون موج زد بر شفق

و گل‌های نیلی به جام فلق

سویهای مستان به جام بلا

و خنجرهای عشق در کربلا

لله علم الحسین و علمه بن الحسین و علم اولاد الحسین

وزینب سلام الله علیها، جامه صبر در بر خویش، و پروا ک نور و موج صدایش در دل تاریخ می پیچد که:

ماریت الاحمیل (من حنری جز زیبائی ندیدم).

و شهیدان عاشورا، و عاشورائیان شهید، بر بلندترین نقطه کمال انسانی خویش، نظاره کر چگونگی زیستنمان، و چگونه بودنمان.



معلم



تو رسول نور و پاکی، شمع جانسوزی معلم

چشمه ی لطف خدا، باران نوری ای معلم

آسمان پر فروغ علم و تقوی و ادب

ابر رحمت بر کویر تشنه‌ی جهلی **معلم**.

چلچراغ صبر و ایمان، نور علم و دانشی

جان **عشق** و معرفت سرچشمه‌ی نوری **معلم**

یاد دادی با کلامت حرف حرف زوگی

پرورش دادی روانم با کلامت ای **معلم**.

ر، بنمونم کرده ای سوی صراط مستقیم

حد تو جرح خدای معنای **معلم** ای

تو رسول نور و پایی دشمن جهل و سیاهی

سوره‌ی نون و قلم تفسیر آنی **معلم**

کوثر دانش ز چغت تا کلف فواره زد

وز ملک بالاتری بر عرش اعلایی معلم

از شعاع شمع تو بزم ادب روشن شده

شمع بزم عارفان و جان ایلمنی معلم

خوش نظر اندیشی اش صیقل گرفت از مهر تو

تابناک این کوهر شعرم لطافت ای معلم



نیایش



جسم و تن من خاک شد

جانم بر افلاک شد

از تن رها کردی مرا

از خود برون کردی مرا

جام و می و سمانه را

در روح و جانم ریختی

من شور عشق آموختم

من جسم خود را سوختم

آن یار بی همسای ما

آن دلبر شیرین ما

درمانظر هامی کند

آن رنگهای کوزه کون

بیرنگ کردیده کنون

آن دلبر یکتای ما

آن عشق بی همسای ما

با صد نوا صد شور و شیدامی کند

ماسوی یارمی رویم

در آن دیار و اسپین

سوی نخارمی رویم

اینک کنون من نیستم

این جسم خاکی خاک شد

جان زنده شد از عشق او

جام وصال دوست را

با جرعه جرعه خون دل

با اشک دل با سوز دل

هر خط من سر می کشم

آن یار بی همای ما

آن دلبر شیرین ما

در روح و جان و جسم ما

هر دم نوایی می کند

هر خط سازی می زند

سازدلم ساز خدا

این شعر آواز خدا

یار دلم بی خدا

شعر دلم شعر خدا

اول خدا آخر خدا

ظاهر خدا باطن خدا ہوالاول والاخر والظاهر والباطن حدید-۳

با این دل افلاکیم

هر خطہ مہمان خدا

با مہراو عشق دلم

با ساز اور قص دلم

با ناز او سوز دلم

با ناز او من بیدلم

من یک گل و خاکی بدم

یک گل بجه خاکی بدم

از ناز او از ساز او

اینک من رسوایم

دل بقراری می کند

باسوز زاری می کند

وصل نثار نازنین

از من تمنای کند

من ناز او را می خرم

من ناز او را می خرم

من ساز اورامی خرم

من سوز اورامی خرم

جنت چرا؟

من دوزخ را بادل و جان می خرم

جان سوی او بر می کشد

پر سوخته دل سوخته

از عشق و ناز و شوق او

هم بال و هم پر سوخته

آتش به جان افروخته

این روح من شیدا شده

سرگشته و رسوا شده

این جسم زار و ناتوان

هر لحظه در یاد خدا

باید بسوزد این تنم

باید بنالد این دلم

ای دل بسوز و ناب شو

در پرده‌ی افلاک شو

ای تن بسوی خاک شو

ای دل بسوی نار شو

این نار او نورست و بس

این رنج شیرین است و بس

ای تن بوز و پاک شو

این عشق سنگین است و بس

باشعر من جان سوخته

بال و پردل سوخته

اینک مرا رنج سفر

تاب و توانم سوخته

من عشق‌بازی می‌کنم

بلبلد بازی می کنم

باساتی میخانه ها

باسوزاری می کنم

اینک توو این جسم من

اینک توو این جان من

ای دلبر زیبای من

اینک نی ای دست توام

یاچنک درچنک توام

بانی نوای عشق را

باچک ساز عشق را

بادل نماز عشق را

باخون وضوی عشق را

باتار و پودم عشق را

از نوبیاف و پاره کن

دروی کش میخانه ام

دیولنه ای آواره ام

مست شراب عشق تو

من بنده ای آزاد تو

هم ساقی و شاهد توئی

هم حاضر و غائب توئی

این دایع آتش سوز را

هم درد و هم درمان توئی

این درد سینه سوز را

این آتش هر روز را

آن جام جان افروز را

جام بلور عشق را

شهد شراب عشق را

باساقی کوثر

جنون عشق راسر می کشم

هر خط، هر جا، هر زمان

من عشق راسر می کشم

بلبل نوایی می کند

دل بیقراری می کند

یارب دعائی می کنم

من بیقراری می کنم

راه سفر، هموار کن

دستم بگیر و سوی خود، بانور خود

در قرب خود، راہم بدہ

جان و دلم را نور کن

آنجا کہ دلہا سوختہ

بال و پردل سوختہ

یک سخطہ مہمانی سیر

با آن شہید کربلا

یابنت پاک مصطفیٰ

یادتتر شیر خدا.....

رویم سیاہ و تن نخل

غرق کنایم وای دل

ای وای دل ای وای دل

در نارمهانی روم

بیارمهانی روم

تومهربانی می کنی

تومهربانی می کنی

تن را بسوز و بسوز دل

جان را بسوز و بسوز گل

تا خام پخته شود

تا بند پاره شود

تاوارهم از جان خود

از این سراو آن سرا

تنها خدا کویم خدا

تنها ترا جویم خدا

اینک من و روی خجل

اینک تو و این آب و گل

اینک من و احسان تو

شمرنده ام از مهر تو

از عشق تو پر می کشم

با مهر تو، بانار تو، بانور تو

من عاشقی نامی کنم

باببلان مینوا

من هموائی می کنم



پروانه



کرم در پیله می تنهائی خویش

خواب پروانه شدن می بیند



شهر



از بانم می تراود هر زمان نام شهید

غنچه ی دل می شکوفد از بهاران شهید

سازد دل هر دم زند صد نغمه از نای شهید

نغمه ی بلبل هم از باغ جاران شهید

دشت و صحرا، کوه و دریا، جنگل سبز خدا

درد گلوتۀ باعطر دلارای شهید

پر شده دشت و دمن با بوی سرخ هر شهید

سرخ آلاله با از سرخی خون شهید

هر نکلین اشک مادر، اشک خواهر، اشک پاک دلبران

می درخشد آسمان نور باران شهید

رتبه ی شرم شده بالابه امضای شهید

داغ دل داغ شقایق این دلم طفل دبستان شهید

خوش نظر شد دشت غم از روی گلگون شهید

دشت دل شد لاله کون از لاله ی سرخ شهید

شد دلم باغ جنون از بجر جانوز شهید

کن شفاعت خوش نظر را رویا هم ای شهید



داغ لاله ها

من عاشقم آلاله هارامی شناسم

صد سینده داغ لاله هارامی شناسم

من داغ صد زخم ولی درین دارم

حس غریب فی لبک رامی شناسم

نی از حدیث **لله** ما صدقه دارد

من این حدیث پر خون رامی شناسم



والفجر سرخ لاله ها

فجر خون رنگ شفق میلاد سرخ **لاله ها**

دشت فکده بستر سردار سرخ **لاله ها**

بلبل از بجران یاران نوحه خوان **عشق** شد

صبر هم پر سوخته از داغ سرخ **لاله** ها

خیل یاران یاور سردار **عاشورا** شدند

خون سرداران حق در جام سرخ **لاله** ها

شهد شیرین **شهادت** مست کرده جان شان

حمله گاه **عاشقان** و الفجر سرخ **لاله** ها

همنشین ساقی کوش شدند یاران **عشق**

و عده گاه **عاشقان** و الفجر سرخ **لاله** ها

خوش نظر از داغ یاران نوحه خوان **عشق** شد

خون جانبازان حق در جام سرخ **لاله** ها



اشک گل



آن شاخه‌ی گل جام دلش پر خون شد

آن لاله‌ی مست و پر شررد در خون شد

صد جام و سوز اشک گل پرمی شد

هم جام شکست و هم سوپر خون شد

آن شاخه‌ی گل شکست در جام شفق

از خون شفق سیده هم گلگون شد

در باغ و چمن ز سیلی باد خزان

صد شاخه شکست و تن گل در خون شد



زورق



زورقی عمکین تر از اندوه

باد و پاروی شکسته

واژگون بر سینه‌ی دریا

ماهی لب تشنه‌ای آرام می‌میرد

پشت یک مرداب

آسمان ابری عمکین

کونه های خیس دیار انوازش می کند

هر شب

من چه پائیزی برگ می ریزم



بعض مہتاب



کوچه باغالی تراز تنهائی ست

وبلوراشکی

که به زیبایی مهتاب خداست

گرم روی کونه

مهربان می غلند

شعری خوانم من

و میان لبها

این بلور زیبا

ناگهان می شکند

مثل بغض مهتاب



اشک غزل



باغ بلور سینه ام صد گل اشک می دهد

چشم ترم چو آسمان بلور اشک می دهد

چشم ترم قح شده خمر شراب من شده

خمر شراب چشم من باده ی اشک می دهد

این دل پر از شررم جام می و سبوشده

این شرر جام و سبوشده به اشک می دهد

شعله می چشم تر من نار همه جهان شده

نار به خست دل و سوز به اشک می دهد

جام می و سبوی من پر ز شرار غم شده

این غم دل به آسمان زهره می اشک می دهد

اشک همه سبوی من اشک پیاله ام شده

پیاله و سبوی من مستی اشک می دهد

به دشت پر شرار دل اشک غزال من شده

به کوه و دشت چشم من غزال اشک می دهد

اشک غزل چو کند پیاله و سبوی من

این دل پر نغمه می من غزل به اشک می دهد



تنہائی



منم و تنہائی

منم و گرمی اشک

منم آن یاس سپیدی که به دیوار حیات

مثل یک خط سیاه

در کتاب پاپیر

مهربان خشک شده ست

منم آن قطره‌ی اسگی که ز چشم دنیا

سرد و ساکت افتاد

مع آن برک خزان دیده‌ی زرد

که ز بی مهربی باد

کوشه‌ی باغچه‌ی زندگی اش

در خودش می‌شکند

منم آن سرخی روی گونه

منم آن سردی آه

منم آن زورق تنهای نشسته در آب

منم آن کرم که سیوده به پروانه شدن داشت دعا



صیادی پیمان



«من مست و تو دیوانه مارا که برد خانه»

من مست غم ^{عشقم} بی باده و پیانه

هم مست توئی ای دل هم خانه توئی ای جان

دیوانه ترم از تو با این دوسه پیانه

مستی و می ام از تو دیوانگی ام از تو

شور و شررم از تو ای ساقی پیانه

هم ساقی و شاید تو هم حاضر و غائب تو

هم جان و دلم از تو ای مستی پیمانه

هم سوزش شمع می تو هم سوزش پروانه

پروانه ترم از تو من هستی پیمانه

این هستی من از تو پیمانه می من از تو

هم این غم **عشق** از تو ای سرخی پیمانه

من **عاشق** صیادم در دام تو افتادم

آن دام که افکنده ای آزادی پیمانه

آزاد کن ای دل آزادمی خواهیم

من **عاشق** آن دام و صیادی پیمانه

(مطلع شعرا از مولانا است)



ماز عشق



با خون دل کردم وضو خواندم نماز عشق را

هر حمد من یک جام می هر سجده ام یک جام می

هر دم صدا کردم تو را فریادمی کردم تو را

هر رکعتم یک جام شد فریادمی یک جام می

در جام من در جان من آن دیده می کریان من

در دیده می کریان من هر اشک من یک جام می

جام دلم پرشد ز می عقل از سرم رفت دست می

رکعت به آخر می رسید می ساختم اسرار می

خواندم ناز عشق را دادم سلام عشق را

باهر نازم جام می باهر سلامم جام می

سجاده آتش می گرفت از التهاب جام می

مهرم شکست از ساغر صهبای می

دیگر من و می ما شدیم هم ساقی و کوثر شدیم

رنگ زخم یک جام شد خون دلم یک جام می

سرستی آن جام می، شد آتش هر روز من

آن چشم من آن اشک من زد آتشی بر جان می

آتش شده آن جام می خرم شده آن جام می

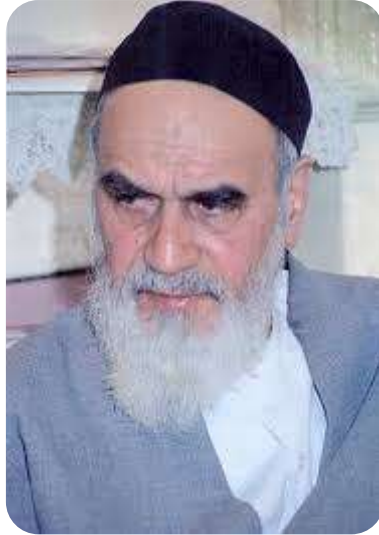
آتش به خرم می زند آن اشک من در جام می

هم ساغر م شد سرنگون خونم درون جام می

خاکستر جسمم در آخر سنگست آن جام می



بانک رحیل



«یارم پیکر خود سیر ندیدیم و برفت»

از گلستان دلش غنچه نخیدیم و برفت

هر طرف می شنوم بانگ رحیل از پس و پیش

کاروان می رود و یار بخنجد و برفت

من که از بحر رخس بیدل و پرکنده شدم

او که بالاله و شان جام بوشید و برفت

به سراپرده‌ی جان خیمه زده مهر رخس

یارستانه در این باغ خرامید و برفت

عارض و چشم خارش همه جا جان بخشید

عطر گل بر من سیدل شده بخشید و برفت

(مطلع شعر از خواجه حافظ شیرازی ست)

برای رحلت امام خمینی ره





خال یکی چون تو می شعله به جانم کلند

آتش این شعله می تو سوز به جانم کلند

آتش تو خنده می تو نغمه می جان پرور تو

شعله کند ملک دلم بر همه عالم کلند

از لب پر خنده می تو نغمه می جان پرور تو

شور و شری در همه ی ملک وجودم فلند

سایه شود بر سر من سرو وجود تو شما

سبز کنی جان مرا سایه بر عالم فلند

مست کنی مست شوم رقص کنی رقص شوم

گریه کنی گریه شوم گریه ی من نار به عالم فلند

نار تویی یار تویی کو هر شب تاب تویی

هر کو هر خنده ی تو نور به عالم فلند

ساز منم چنگ منم کز بنوازی تو مرا

رقص کند حور و پری قنبر بر علم فلند



مهمانی



امشب به مهمانی ما آن ماه تابان آمده

خورشید رخشان را نگر شیرازه ی جان آمده

مهرش ز مهرانفرون تراست آن نجم زیبا آمده

آن مهربانندگی سوی شریا آمده

هم کلبه ام روشن شده هم محلم گلشن شده

جان و دلم روشن شده آن مه چه زیبا آمده

آن یوسف کنعان ماسوی زیلجا آمده

شیرین تر از شیرین دلش با مهر فرهاد آمده

هم یوسف جان آمده هم جان جانان آمده

هم بلبل شوریده با آواز زیبا آمده

آن جان جانانم نگر شیرازه می جانم نگر

شیرین تر از جانم نگر با مهر فرهاد آمده

اشب به ممانی دل هم روی گل هم بوی گل

صدنغمه‌ی بلبل از این آواز زیبا آمده

آواز بلبل را نگر شیرازه‌ی گل را نگر

از حسن آن گل خانه‌ام صدباغ و بستان آمده

این شور و مستی را نگر زیبا رستی را نگر

با این شقایق ما دلم مخمور و شیدا آمده



سنگ جانا



تیر زنی سر نکشم کشته شوم برای تو

تیر تو را کجان شوم تا سر همت فلنم

تار زنی شعر شوم نغمه شوم برای تو

نغمه بی دل ساز کنم تا سر همت فلنم

کر بکشی نقش مرا نقش زخم برای تو

نقش تو را جان بد هم تا سرمهت فلنم

گر بزنی سنگ جاشیشه شوم برای تو

سنگ تو را بوسم و بر سرمهت فلنم

مهر شوم ماه شوم نور شوم برای تو

خنده شوم گریه شوم تا سرمهت فلنم



سر مست کردند مرا یگانه از خویشم کند

ساقی بده آن جام را که ز خویش بی خویشم کند



حیدر بابا



حیدر بابا آن شاعر شیرین سخن کوشهری ارم

آن ساقی دیوان ما آن پیرا کوشهری ارم

حیدر بابا آن ترک ما آن دلبرم سوی کجاشد

آن یوسف از کنعان ما آخر کجاشد

آن کوکه شعر از ساغرش صد جان گرفته

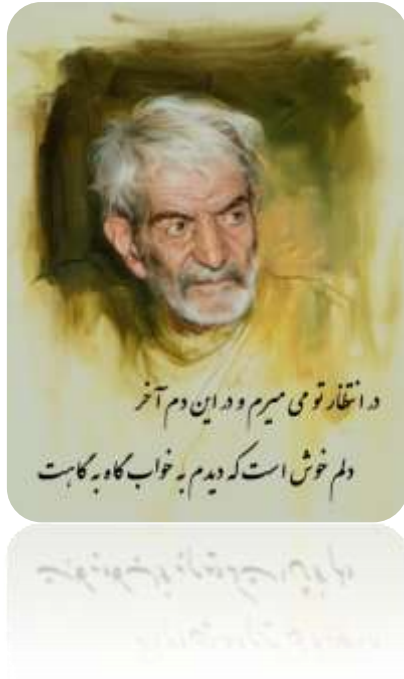
جان سخن از او دو صد معنا گرفته

مستان کویش دم به دم صد جام خوردند

آن تنمکان از ساغرش ممتاب خوردند

حیدر بابا از کوچ او جان سخن سوخت

حیدر بابا از بجز او جان غزل سوخت



(به مناسبت سالگرد گذشت استاد فرزانه شهیار سخن)





عشق

عشق یعنی آشنایی یافتن

از وجود خود در مایه یافتن

عشق یعنی گل، پرزده، آسمان

عشق یعنی نور آیات نهان

عشق یعنی جان به جانان باخشن

وز درون خود نهانی تا نضق

عشق بوی مهربانی می دهد

بوی گل های افاقی می دهد



خداوندا

و من مسافر م و بیقرار / و زندانی ظلمت خویشتم / اکاش از خویشتن ره می شدم /

کاش نور معرفتی بر من بتابد و مرا از ظلمت خویش براند / نفس مراب خاک می خواند /

اسیران خاک ما یم نه / خستگان کورستان ها / ما خستگان کورستان / نفس خویشتم /

ما محبوس چاه ویل هوس های رنگارنگ خویشیم / خاک مرابه خویش می خواند /



و آه چه بگویم که عذاب خوردن گندم چه کرد با انسان /

که از بهشت رانده ان / که از آسمان جدا یان کرد / که زمینی مان کرد / که تبعیدی خاک شدیم /

که در غربت دگر زمین دست و پستی کوساله ی سامری نفس شدیم / که کوساله پرست شدیم /

دیگر از مانده های آسمانی خبری نبود که کندن و سیار زمین شد کار هر روزمان /

و فرعون در درونان قصر می سازد / که نمرود اناحق می گوید /

و کجاست حلاج تا بر خاکسترش بوسه زنیم۱



خداوند

زبانان را به ذکر ت گویا / و قلب هایمان را به نورت هدایت / و دل هایمان را به مهرت نورانی / و چشمانمان را به دیدارت

روشن / و تمام بخت بخت های بودمان را / و نبودمان را / و زندگی و حیات مان را / و مرگ و ممات مان را /

وهر آنچه که داریم / وهر آنچه که نداریم / در اختیار خودت بگیر /

و آنی و کمتر از آنی / ما را به ما واگذار /

قُلْ إِنَّ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

بگو به درستی که نماز و عبادت و زندگی و مرگ من برای پروردگار جهانیان است





و این دفتر تقدیم به همسر و همسر زندگی ام :

عشق در عالم نمی‌کنجد خداست

حسین و زهرا تنها دو واژه نیستند که به راحتی بتوان در یکدیگر ادغام کرد.

سابقه بیش از ۴۲ سال زندگی در کنار یکدیگر و تجربه و لمس مکرر و مخطبه به مخطبه **عشق** از ما حزن ساخت.

حرف‌هایمان شاید بعضی وقتها بوی حزن بدهد اما بوی **عشق** نیز.

دیوان زندگی را با یکدیگر نوشتیم گاهی با قافیه و بعضی دیگر بی قافیه، زیاد مهم نیست، اما کتاب زندگی‌مان سرشار از ریاحی

دل انگیز **عشق** به معنای گسترده آن است.



... و باغبان، که دانه می دلم را در خاک تو کاشته است، و به بهار دولت مهمان کرده است، مرا می رویاند،

دست کنار تو، زیر سایه می سبز تو....





<http://www.aparat.com/v/AYoL5>

(لطفاً روی لینک بالا کلیک فرمایید)

خدایا! بر تو هزاران شکر / روز و شب غیر از نام تو به لبم نرود / دادی نعمت‌های بی پایان / این همه را جبران اهر

چه کنم / نشود!

احمد نده / سامی یوسف

تقدیم به قلب های مهربان تان و نگاه پر مهر خداوند بر قدیمی زندگی سبزتان .



خدا دل نازک است / فقط کافیست / عاشقانه به آسمان نگاه کنیم /



<http://www.aparat.com/v/8VmX4>

موبت عشق اسامی یوسف

التماس دعا به قلب های پر مهرتان .

به پایان آمد این دفتر حکایت همچنان باقی ست

